

که اگر ما میدانستیم که وی نزدی کند هرگز او را نمی بردیم
بم چون با ما آمد نزدیک یعقوب علیه السلام و آنچه
بود و هر قصه که گذشته بود پیش یعقوب بگفتند
آن روز ای پدر تو پیرس از اهل آن قریه که ما را در اینجا
بگرفتند با این کارو اینان که با ما بودند و میدادند که ما
راست میگویم **قوله** وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ كَمَا فِيهَا
وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ^{یعقوب}
علیه السلام گفت نه جزو است که شما میگوید این کاری
که شما ساخته اید وید پرتوید من هیچ تکویم جز آنکه صد
کنم **قوله** قَالَ لَسَوْ لَتُكْفِمُنَّ أَنْفُسَكُمْ
أَمْ أَرَأَيْتُمْ جَمِيلَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا
إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ^{علی السلام} **س** پس بگفت یعقوب
که چنان امید بخدای تعالی میدانم که هر را بیکبار جمع آورد
که وی دانا و حکیمست ^{آورد} **س** یعقوب علیه السلام آمد نزدیک
از یوسف از بهر آنکه ایشان صفت چهل کردند که حال

چنین شد

چنین شد و نیز حکمی که کرده بود حکم وی بوده که شرح
چنین بوده که اگر کسی زدی بکند یکسال در بندگی باشد
پس روی از ایشان بگردانید و گفت براندوه یوسف چشم
بزهتم نهادی و بر داشتی هر چند پینای نبود اما چون خبر
این یاقین بن رسید چشم فرودفت و بر داشتی بنویسند
قوله وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يَوْسُفَ
وَأَبْصُتْ عَمِنَاهُ ^س مِنَ الْحَيَاتِ ^س الْحَزَنَ فَهُوَ لَظِيمٌ
پس آنگاه که دیدند فرزندان که چشم وی چنان شد
و پشت کوه گشت و از حال مجال شد بر هر کس بیستند
و گفتند که تالی یوسف را یاد کنی بترسم که مرگ و یاد بوانه
کردی **قوله** قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي
إِلَى اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعِ الْعَالَمِينَ ^س يَعْتَرِبُ كَلِمَةً
علیه السلام که از ناله و گریستن من شما را چه زیان بود
من که مینالم بخداوند خود مینالم و زاری و اندوه بوی
میکنم و من از رحمة وی آن دانم که شما ندانید **و چنین گویند**

سینه یاد بوانه